



سران قریش به تلاش خود

ادامه می دهند و...

نگران کاربسیغمبر اکرم (ص) بودند که با آمدن حاجیان بنکه ممکن است تبلیغات آن حضرت در ایشان اثر بخشد. از اینرو بنزد ولید بن مغیره که مرد سالمند و بزرگی در میان قریش بود رفتند، ولید گفت: شما می دانید که آوازه محمد در اطراف پیچیده و اکنون نیز موسم حج نزدیک شده و کاروانهایی از اعراب در این ایام بشهر شما می آیند، درباره او سخن خود را یکجبهت کنید، و همه بیک ترتیب در باره اش سخن بگوئید و چنان نباشد که هر دسته بطوری سخن گوید؟! گفتند: هر چه تو بگوئی ما همگی همان را درباره محمد خواهیم گفت.

ولید- شما سخنی را انتخاب کنید تا من هم با شما همراهی کنم!

قریش- ما می گوئیم: محمد کاهن است!

ولید- نه بخدا او کاهن نیست ما کاهنان را دیده ایم، ولی سخنان محمد بزمزمه کاهنان و اوراد آنان شابهت ندارد!

قریش- پس می گوئیم: دیوانه است!

ولید- نه دیوانه هم نیست، زیرا ما دیوانگان را دیده ایم حرکات و سخنان محمد بدیوانگان نمی ماند!

قریش- می گوئیم: شاعر است.

ولید- شاعر هم نیست زیرا ما انواع شعر را از رجز و هزج و ميسوط و غیره دیده و شنیده ایم ولی سخنان او شعر نیست.

قریش- پس می گوئیم: ساحر است!

بزرگان قریش که دیدند از دیدار با ابوطالب نتیجه ای نگرفتند و او همچنان به حمایت قاطع و بیدریغ خود از رسول خدا (ص) ادامه می دهد بنزد ولید بن مغیره و عتب بن ربیع رفتند و از آنها برای مبارزه با رسول خدا (ص) و خاموش کردن ندای حق طلبانه آنحضرت چاره جوئی کردند و پاسخی را که شنیدند و اقدامی را که از طرف ایشان صورت گرفت ذیلاً می خوانید:

ولید بن مغیره چه گفت:

ولید بن مغیره (بدر خالد بن ولید) از ریش سفیدان و بزرگان قریش بود و بلکه بگفته ابن هشام سالمندترین آنها بود، که در کارهای مهم و دشواریهایی که برای آنها پیش می آمد قریشیان نزد او می آمدند و از او برای رفع مشکل و گرفتاریها استمداد میطلبیدند، و غالباً نیز رأی او مشکل گشا بود، چنانچه در داستان تجدید بنای کعبه خواندیم که در آغاز قریش جرئت ویران کردن کعبه را نداشتند تا او اقدام به اینکار کرد...

و هنگامی هم که میان آنها درباره نصب حجرالاسود اختلاف پدید آمد نظریه او مورد تصویب قرار گرفت و به رأی او عمل کردند و اختلاف برطرف گردید...
و بهر صورت ابن هشام می نویسد:

«قریشیان که از دیدار با ابوطالب نتیجه ای نگرفتند و از سوی دیگر ایام حج نزدیک میشد و قریش

ولید ساحران و سحر آنها را نیز ما دیده ایم و محمد ساحر هم نیست زیرا سخنان او بکار ساحران که ریسمانی را گره می زنند و سپس در آن می دهند شباهت ندارد! گفتند: پس چه بگوئیم؟

ولید گفت:

«وَاللَّهِ إِنَّ لِقَوْلِهِ لِحَلَاوَةٍ، وَإِنَّ أَصْلَهُ لَعَذْقُ وَإِنْ فَرَعَهُ لَخَبَاةٌ، وَمَا أَنْتُمْ بِفَائِلِينَ مِنْ هَذَا شَيْئاً أَعْرَفَ أَنَّهُ بَاطِلٌ، وَإِنْ أَقْرَبَ الْقَوْلُ فِيهِ لَنْ تَقُولُوا سَاحِرٌ جَاءَ بِقَوْلِ هُوَسْحَرٍ، يَفْرَقُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَابْنِهِ وَبَيْنَ الْمَرْءِ وَأَخِيهِ وَبَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجَتِهِ، وَبَيْنَ الْمَرْءِ وَعَشِيرَتِهِ.»

بخدا گفتارش با حلاوت است، واصل و ریشه اش محکم و پابرجا است و میوه آن پاکیزه و نیکو است، هر چه بگوئید مردم میدانند که سخن شما بیهوده و باطل است، ولی باز هم از همه بهتر همان است که بگوئید: ساحر است زیرا سخنانش سحر و جادو است که بوسیله آنها میان پدر و پسر و برادر و زن و شوهر و قایل و عشیره جدائی میاندازد.

قریش از نزد ولید بیرون رفته و سر راه کاروانیان نشسته و بهر که بر خورد می کردند او را از تماس گرفتن با رسول خدا (ص) بر حذر داشته و از سحر و جادوی آن حضرت بیمناک می ساختند. پس خدای تعالی آیات زیر را درباره ولید بن مغیره و سخن او نازل فرمود:

ذُرِّي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً، وَجَعَلْتُ لَهُ، قَالاً مُنْذِوْذاً وَتَيْنِ شُهُوداً، وَمَهْدُتٌ لَهُ، تَمْهِيْدًا ثُمَّ يَظْلَمُ أَنْ أَرِيْدَ كَلًّا إِنَّهُ كَانَ لَا يَبْتِنَا عَيْنِيْدًا سَأَرْهُقُهُ صَعُوْدًا إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ فَقَبِلَ كَيْفَ قَدَّرْتُمْ فَبَلَّ كَيْفَ قَدَّرْتُمْ نَظَرَ تُمْ عَبَسَ وَتَسَرَّ، ثُمَّ أَدْبَرَ وَآسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا بَيْخُرٌ يُوْتَرُ إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ؟

«مرا واگذار با کسی که او را تنها آفریدم، و برایش مالی بسیار و پسرانی گواه، قرار دادم و آماده ساختم برایش آماده گشیا، سپس آرزو دارد که زیادت تر گردانم، نه چنان است او آیات ما را دشمن است زود است که او را بعدایی سخت رساتیم، همانا او اندیشید و سنجید، پس کشته شود که چگونه سنجید، سپس کشته شود چگونه سنجید، پس بگریست سپس چهره درهم کشید و روی درهم کرد آنگاه پشت کرده و کبر ورزید، و گفت این نیست مگر سحری که در رسد و نیست آن مگر گفتار بشر.»

و درباره قریشیان که نزد ولید بن مغیره آمدند نیز این آیات نازل گشت:

«كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ، الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ، فَوَرِّثَكَ لَتَشْتَلُنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۲.

«بدانسان که فرستادیم بر قسمت کنندگان، آنانکه قرآن را بخشهایی گردانیدند، پس پیرورد گارت سوگند که از همکیشان بپرسم از آنچه که انجام میدادند.»

ابوطالب که چنان دید قصیده معروف خود را درباره جلب محبت قریش و شخصیت خود در میان ایشان سرود و در آن تذکر داده که بهیچوجه رسول خدا صلی الله علیه وآله را با آنان تسلیم نخواهد کرد، و تا پای جان از آنحضرت دفاع خواهد کرد.

و از همین قصیده است شعر معروف ابوطالب که در مدح رسول خدا صلی الله علیه وآله گوید:

«وَابِيْضُ يَسْتَقِي الْعِغْمَامَ بِوَجْهِهِ

نَمَالُ الْبِيْضَامِي عَصْمَةَ لِلْأَرَامِلِ»

عتبه بن ربیعہ نزد رسول خدا (ص) میآید:

عتبه بن ربیعہ نیز یکی از بزرگان قریش و خردمندان ایشان بود که در جنگ بدر به اتفاق برادرش شیبه و پسرش ولید شرکت جستند و هر سه پدمت سرداران رشید اسلام کشته شدند (بشرحی که در جای خود مذکور است) و از همان سخنان و نظرات او در جنگ بدر درایت و خردمندی او در مسائل سیاسی و اجتماعی بخوبی روشن میشود.

ابن هشام می نویسد:

روزی عتبه که در انجمنی از بزرگان قریش در مسجد الحرام نشسته بود و رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز در گوشه دیگر نشسته بود قریش هم چنان از تبلیغات رسول خدا صلی الله علیه وآله رنج می بردند عتبه بحاضران گفت: ای گروه قریش خوبست من بنزد محمد بروم و با او صحبت کنم و پیشنهادهای باو بدهم شاید یکی را بپذیرد و دست از سخنان خود بردارد؟ حاضران سخنان او را پذیرفته و او را بنزد آنحضرت فرستادند عتبه برخاست و بنزد آن حضرت آمده پیش رویش نشست آنگاه عرض کرد ای فرزند برادره تو مقامت در میان ما چنانست که خود میدانی چه از نظر شرافت فامیلی و چه از جهت شخصیت نسبی، و اینک دست بکار بزرگی زده ای دو دستگی میان مردم انداخته ای، بزرگانشان را بناداتی و سفاهت نسبت دهی



در باره خدایان ایشان و آئینشان عیبجویی میکنی، پدران گذشته ایشان را بگنجه و بیدینی نسبت دهی! اکنون پیشنهادهای مرا گوش کن شاید یکی از آنها را بپذیری و از اینکارها دست بازداری؟

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: ای عتبه پیشنهادت را بگو تا من گوش فرا دارم عتبه گفت: ای برادرزاده اگر منظورت از این سخنان که میگوئی اندوختن ثروت و بدست آوردن مال است، ما حاضریم آنقدر برای تو مال و ثروت جمع آوری کنیم تا آنجا که ثروت تو بدارائی تمامی ما بچرید! و اگر مقصودت آن است که کسب شخصیتی کنی ما حاضریم (بدون این سخنان) تو را بزرگ خود قرار داده و هیچکاری را بدون اذن تو انجام ندهیم! و اگر هدفست سلطنت و ریاست است ما تو را سلطان و رئیس خود قرار می دهیم، و اگر جن زده شده ای که نمی توانی آنرا از خود دورسازی برایت طیبی بیاوریم تا تو را مداوا کند و هر چه مخارج مداوای تو شد ما از مال خود بپردازیم تا بهبودی یابی و امثال این سخنان گلمانی گفت و پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله نیز گوش میداد تا چون سخنت پایان رسید فرمود:

ای عتبه سخنت تمام شد؟ گفت: آری.

حضرت فرمود: اکنون سخن مرا بشنو! عتبه گفت: بگو. رسول خدا صلی الله علیه وآله شروع بخواندن سوره «فصلت» کرد عتبه هم پنجه های خود را بر زمین نهاد و بدانها تکیه کرده و گوش میداد، رسول خدا صلی الله علیه وآله این سوره مبارکه را هم چنان قرائت فرمود تا بآیه سجده رسیده سجده کرد، آنگاه برخاسته فرمود: باشخ مرا شنیدی اکنون خود دانی!

عتبه از جا برخاست و بسوی رفقای خویش براه افتاد، قریش از دور دیدند عتبه میباید نگاهی بدو کرده گفتند: عتبه عوض شده، و آن عتبه که رفت نیست چون نزدیک شد و در انجمن ایشان نشست بدو گفتند: چه شد؟ گفت: من سخنی شنیدم که بخدا سوگند تا اکنون نشنیده بودم، بخدا نه شعر است، نه سحر است نه کهنانت و جادوگری است.

ای رفقای قریشی من بشما سخنی گویم از من بشنوید: این مرد را بحال خود واگذارید زیرا این سخنی که من از او شنیدم سخن بزرگی بود و آینده مهمی دارد اکنون او را بحال خود واگذارید تا اگر اعراب او را از بین بردند که

مقصود شما بدست دیگران انجام شده، و اگر عرب را مطیع خود ساخت برای شما افتخاری است، زیرا سلطنت و ریاست او سلطنت شما است، و عزت او عزت شما است، و آن هنگام شما بوسیله او بمنصب بزرگی نائل خواهید شد!

حاضران باو گفتند: بخدا محمد تو را با زبان خود سحر کرده! عتبه گفت: رأی من این است اکنون خود دانید!

مرحله جدید مبارزه رسول خدا با مشرکین:

پرتو آئین مقدس اسلام روز بروز در خانه های مکه و میان قبائل قریش شعاع بیشتری را روشن می کرد و نور آن بجاهای تازه ای میافتاد، هر روزی که مردم مکه از خواب بر میخاستند با مرد مسلمان و یا زن مسلمان جدیدی روبرو میشدند، مشرکین مکه در برابر این موفقیتها می که نصیب پیغمبر اسلام میشد مانند کلافه سردرگمی شده دست و پایی خود را گم کرده بودند، می خواستند بهر وسیله شده مردم را از گرویدن باین دین باز دارند، بهر مسلمانی دست می یافتند او را حبس کرده شکنجه می کردند، یا اگر از اینراه نمی شد با مال و ثروت او را تطمیع می کردند.

همانگونه که در گفتارهای پیشین از نظرتان گذشت.

و چون از طریق دیدار با ابوطالب و نظرخواهی بزرگانی چون ولید بن مغیره و عتبه بن ربیع نیز نتیجه ای نگرفتند اینبار به فکر افتادند که خودشان مستقیماً بطور دسته جمعی با رسول خدا «ص» دیدار کرده و از راه مناظره و محاجه با آن بزرگوار شاید بتوانند او را محکوم ساخته، و یا حداقل یک حربه تبلیغاتی جدیدی علیه آنحضرت بدست آورند و بهمین منظور تصمیم به اینکار گرفتند.

و بالاخره روزی پس از اینکه خورشید غروب کرده بود سران قبائل قریش مانند: عتبه بن ربیع، ابوسفیان، نضر بن حارث، ابوالختری (برادر ابوجهل) اسود بن مطلب، زمعه بن اسود، ولید بن مغیره، ابوجهل، عبدالله بن امیه، عاص بن وائل (پدر عمرو بن عاص) نبیه، منبه، امیه بن خلف... و دیگران در پشت خانه کعبه گردهم جمع شده باهم گفتند: کسی را بنزد محمد بفرستید و او را بدینجا احضار کنید و با او صحبت کنید تا از این پس اگر کاری نسبت باو انجام دادید معذور باشید!

پس کسی را بنزد آنحضرت فرستاده گفتند: بزرگان قبیله تو در اینجا اجتماع کرده تا با تو سخن گویند بنزد ایشان بیا! رسول خدا صلی الله علیه وآله که پیغام آنها را شنید گمان کرد آنها دست از مخالفت با آن حضرت کشیده و فکر تازه ای بنظرشان رسیده است، و چون بهدایت و رشد آنان کمال علاقه را داشت و گمراهی ایشان آن حضرت را رنج میداد از اینرو با شتاب بانجمن آنان آمده در کنار ایشان نشست، آنان بدان حضرت رو کرده گفتند: ای محمد ما تو را در اینجا احضار کرده تا با تو راه عذر را ببندیم، چون بخدا سوگند ما کسی را سراغ نداریم که رفتارش با قوم خود مانند رفتار تو نسبت بما باشد: پدران ما را دشنام دهی، از دین ما عیبجویی کنی، بخدایان ما ناسزا گوئی، بزرگان و خردمندان را بسقاقت و نادانی نسبت دهی، میان مردم اختلاف انداخته ای! و خلاصه آنچه کار ناشایست بوده است انجام داده ای آیا منظور از این کارها چیست؟ اگر اینکارها را بمنظور پیدا کردن مال و ثروتی انجام می دهی ما حاضریم آن قدر مال و ثروت برای تو جمع کنیم که داراترین ما شوی و اگر بدنبال شخصیت و ریاستی می گردی ما بدون آنکه این سخنان را بگوئی تو را بزرگ خود قرار می دهیم، و اگر طالب سلطنت و مقامی هستی ما تو را سلطان خویش گردانیم، و اگر جن زده شده ای. چون ممکن است گرفتار جن شده باشی. ما اقدام بمداوای تو کنیم تا بهبودی یابی؟!

رسول خدا صلی الله علیه وآله ساکت بود و چون سخنان ایشان پایان رسید فرمود: اینها نیست که شما خیال می کنید، نه آمده ام که مال و ثروتی از شما بگیرم، و نه می خواهم شخصیتی در میان شما کسب کنم، نه سلطنت بر سر شما را می جویم، بلکه خدای تعالی مرا برسالت بسوی شما فرستاده و کتابی بر من نازل کرده، و بمن دستور داده تا شما را (از عذاب او) بترسانم و (بنعمتها و لذائذ بی پایان آنجهان) بشارت دهم، من نیز بدین کار اقدام کرده رسالت خویش را بشما ابلاغ کردم، پس اگر پذیرفتید بهره دنیا و آخرت از آن شما است، و اگر نپذیرفتید من در برابر شما صبر می کنم تا خداوند میان من و شما حکم کند...!

گفتند: ای محمد حال که هیچکدامیک از پیشنهادات ما را نپذیرفتی پس تو میدانی که در میان شهرها جایی تنگ تر و بی آب و علف تر از شهر ما نیست و مردمی تنگ دست تر از ما

نیستند، اینک از آن خدائی که تو را برسالت برانگیخته درخواست کن تا اینکوهها را از اطراف شهر ما دور سازد و زمین ما را مسطح کند و مانند سرزمین شام و عراق نهرها و چشمه ها در آن جاری سازد، و پدران گذشته ما وبالخصوص قصی بن کلاب را که مرد بزرگ راستگونی بود زنده سازد تا ما از آنها پیرسیم: آیا سخنان تو حق است یا باطل؟ پس اگر آنچه ما گفتیم انجام دادی و آنان را زنده کردی و تصدیق تو را کردند ما نیز تو را تصدیق خواهیم کرد و می دانیم که مقام و منزلت تو در نزد خدا زیاد است، و چنانکه می گوئی تو را برسالت برانگیخته؟!

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: من برانگیخته نشده ام تا کارهائی که شما می گوئید انجام دهم بلکه من مأمورم تا آنچه خدا بمن دستور داده بشما ابلاغ کنم پس اگر پذیرفتید بهره دنیا و آخرت از آن شما است و گرنه صبر می کنم تا خدا میان من و شما حکم کند!

گفتند: پس از پروردگار خویش بخواه تا فرشته ای بهمراه تو بفرستد که گفته های تو را تصدیق کند و ما را از توباز دارد، و نیز از او بخواه برای توباغها و قصرها و گنجهای از طلا و نقره قرار دهد تا از تلاش روزی آسوده خاطر شوی و مانند ما برای امرار معاش باین طرف و آنطرف نروی؟ در اینصورت ما می دانیم که تو فرستاده خداوند هستی و نزد او فضیلت و منزلتی داری!

پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: من چنین چیزی از خدا درخواست نمی کنم و برای امثال اینها مبعوث نشده ام، ولی مبعوث گشته ام تا شما را (از عذاب) ترسانده و (بنعمتهای ابدی) مزده دهم، (و همان است که گفتم:) اگر پذیرفتید بهره دنیا و آخرت از آن شما است... و گرنه صبر می کنم تا خدا میان من و شما حکم کند!

گفتند: پس پاره هائی از آسمان را بر ما فرود آر، چنانچه تو پنداری که اگر خدا بخواهد اینکار را خواهد کرد چون تا تو اینکار را نکنی ما بتو ایمان نخواهیم آورد! رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: اینکار با خدا است، اگر خواهد نسبت بشما انجام خواهد داد.

گفتند: ای محمد آیا خدای تو نمی دانست که ما چنین انجمنی خواهیم کرد و چنین درخواستهای از تو خواهیم نمود،

پس چرا قبلاً این جریان را بتو اطلاع نداد و پاسخ سخنان ما را بتو نیاموخت، تا ما بدین ترتیب گفتار تو را بپذیریم زیرا ما با این گفتارهای تو سخت را نمی‌پذیریم. ای محمد ما شنیده‌ایم تو از مردی که در شهر یمامة است و نامش رحمان است تعلیم می‌گیری، و بخدا سوگند ما هرگز به رحمان ایمان نخواهیم آورد. ای محمد ما راه عذر را بر تو بستیم و بخدا رهایت نخواهیم کرد تا اینکه یا تو را بھلاکت رسانیم یا تو ما را هلاک کنی!

یکی از آنها گفت: ما فرشتگان را که دختران خدا هستند می‌پرستیم!

دیگری گفت: ما بتو ایمان نیاوریم تا خدا و فرشتگان را رودر روی برای ما بیاوری!»^۷

سخن قریش پایان رسید و رسول خدا صلی الله علیه وآله از آن مجلس برخاست. عبدالله بن ابی امیة که عمه زاده رسول خدا صلی الله علیه وآله و مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب بود بدنبال آن حضرت برخاسته گفت: ای محمد! این جماعت پیشنهاداتی بتو کردند و هیچکدام را نپذیرفتی، سپس درخواستهایی کردند تا مقام و منزلت تو را در پیش خدا بدانند و در نتیجه بتو ایمان آورند آنها را هم انجام ندادی، مجدداً درخواست کردند برای خودت از خدا چیزی بخواه تا بدینوسیله برتری و فضیلت تو بر آنها معلوم

گردد آنرا هم انجام ندادی، پس از همه اینها از تو خواستند تا برخی از آن عذابی که آنان را از آن میترساندی برایشان فرود آری، اینکار را هم نکردی... عبدالله بن ابی امیة دنباله سخنان خود را ادامه داده گفت: بخدا من هرگز بتو ایمان نخواهم آورد تا نردبانی بگذاری و با آسمان بالا روی سپس با چهار فرشته از آنجا باز گردی و آن فرشتگان گواهی دهند که تو راست می‌گویی، و بخدا اگر اینکار را هم انجام دهی من گمان ندارم بتو ایمان آورم!

ولی بد نیست بدانید که با همه این احوال این عبدالله بن ابی امیة قبل از فتح مکه به رسول خدا ایمان آورده و مسلمان شد چنانچه در جای خود ذکر خواهد شد.

- ۱- اسرۃ ابن هشام ج ۱ ص ۱۹۷.
- ۲- سوره مائده آیات ۱۱-۲۵.
- ۳- سوره حجر آیات ۹۰-۹۳.
- ۴- سیرۃ ابن هشام ج ۱ ص ۲۷۰-۲۷۱.
- ۵- چون عمه فخرتقد ربه بن عبدشمس بن عبدمناف بود و نسبش در عبدمناف به نسب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می‌رسید از این رو آن حضرت را برادرزاده خطاب می‌کنند.
- ۶- سیرۃ ابن هشام ج ۱ ص ۲۹۳.
- ۷- ترجمه سیرۃ ابن هشام بقلم نگارنده ج ۱ ص ۱۷۸-۱۸۰.

بقیه از عرش و کرسی

سوی معرفتش راهنمایی گردیده اند؟

عرش، علم است

پس چنین نیست کرسی یک تختی باشد، عرش یک تختی باشد، آنطور که در مورد شاخه های انگور می‌فرماید: «جنت معروشات و غیر معروشات» انگورها دو قسم اند یک قسم دارای داریست اند که به آنها معروش (دارای عرش) گفته می‌شود که بر آن داریست و عرش استوارند، و قسم دیگر شاخه هایشان روی زمین اند. بلکه عرش خدا مقام علم او است «و هو العلم» چنانچه گفته شد. بنابراین نمی‌توان گفت که تفسیر قرآن همان تلاوت آن است و نمی‌توان گفت این حرفها مربوط نیست زیرا آیات الهی برای این

است که ما بفهمیم و عرش هم از همین قبیل است، و نمی‌توان آن را به مقام فرمانروایی جهان حمل کرد، زیرا این مسأله ای اعتباری است و آن حقیقی می‌باشد و آن حقیقت و واقعیت در لسان معصومین علیهم السلام به علم و تدبیر الهی تطبیق شده و شواهد فراوانی آن را تثبیت می‌نماید، پس نمی‌شود عرش را به معنی جسمانی آن حمل نمود، چرا که بخداوند خود جسم نیست. «لا تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار» هیچ چشمی او را درک نمی‌کند و حال آنکه او تمام چشم‌ها را درک می‌نماید.

- ۱- سوره فاطر- آیه ۴۱.
- ۲- سوره العنق- آیه ۱۷.
- ۳- نهج البلاغه- کلمه قصار ۱۴۷.
- ۴- اصول کافی- جلد ۱- ص ۴۳.
- ۵- نهج البلاغه- کلمه قصار ۱۷۲.
- ۶- نهج البلاغه- کلمه قصار ۸۰.
- ۷- سوره یونس- آیه ۳۱.
- ۸- سوره مائده- آیه ۷۳.
- ۹- سوره انعام- آیه ۱۴۱.
- ۱۰- سوره انعام- آیه ۱۰۳.
- ۱۱- کافی- جلد ۱- ص ۱۷۵.